



سیدحسین نصر: فلسفه غربی به بن‌بست بزرگی رسیده است

سیدحسین نصر گفت: به نظر من فلسفه غربی به بن‌بست فوق‌العاده بزرگی رسیده است و اینکه عده‌ای دارند در فلسفه‌های بودایی، هند و یا اسلامی جست‌وجو و بحث می‌کنند، به علت همین به بن‌بست رسیدن است.

سیدحسین نصر گفت: به نظر من فلسفه غربی به بن‌بست فوق‌العاده بزرگی رسیده است و اینکه عده‌ای دارند در فلسفه‌های بودایی، هند و یا اسلامی جست‌وجو و بحث می‌کنند، به علت همین به بن‌بست رسیدن است. به گزارش خبرگزاری مهر، متن زیر گفتگویی است با دکتر سیدحسین نصر، فیلسوف سنت‌گرا و استاد دانشگاه جورج واشنگتن است، که در ادامه آن را با هم می‌خوانیم.

*خدا در جهان غرب و معاصر چه شکل، شمایل و مفهومی دارد؟ آیا خدا در غرب مرده و دین عقب نشسته است؟

غرب معاصر مقوله‌ای یکدست نیست. در غرب معاصر افرادی را داریم که هنوز به الهیات مسیحی سنتی معتقدند که سوای مسأله تثلیث، بسیار شبیه به الهیات خودمان است و حتی سنت توماس و دیگران، ادله اثبات خداوند را از ابن‌سینا و... گرفته‌اند و این رویکرد همچنان در تفکر دینی غرب باقی‌مانده است. افراد دیگری هم در عین حال که جنبه سنتی تفکر درباره خداوند را حفظ کرده‌اند، اندکی مدرن و دیگرانی بیشتر مدرن شده‌اند. نباید این سوال را به این شکل طرح کرد که خداوند در جهان غرب مدرن چه مفهومی دارد؟ اگر فقط جنبه «مدرن» غرب را بگیریم -با توجه به اینکه مدرن و معاصر دو مفهوم جداست- آن وقت می‌توانیم بگوییم مدرنیسم و تجدد یک فلسفه است. فلسفه ابتدا در غرب به وجود آمد و بعد به بقیه دنیا سرایت کرد و در نتیجه، غرب چیرگی یافت، اما نه تمام غرب. در غرب، جزیره‌هایی باقی‌مانده‌اند که هنوز تفکر سنتی را ادامه می‌دهند، ولی اگر فقط به غرب مدرن و مدرنیسم توجه کنیم و این سؤال را مطرح کنیم، می‌توانیم بگوییم از قرن هفدهم که تجدد در تمدن غرب ریشه گرفت، دو نوع نگاه مختلف به خداوند و مفهوم الهی پدید آمدند. یکی چیزی که به آن می‌گویند Theism، یعنی اعتقاد به اینکه خدایی هست، اما عالم را خلق کرده و کاری به آن ندارد. خداوند حقیقتی است خارج از این عالم و این عالم برای خودش قوانینی دارد. در واقع خدا دستی در این عالم ندارد.

دوم کسانی که حتی منکر این هم بودند و این جریان برمی‌گردد به فیلسوفان فرانسوی، از جمله «پی‌یر بل» در قرن هفدهم و یا «کارل مارکس»، «فولتر باخ» و... که در قرن نوزدهم تقویت می‌شود و در قرن بیستم اوج بیشتری می‌گیرد. این‌ها اساساً منکر مبداء و الوهیت هستند و خداوند را انکار می‌کنند. دسته سوم شبیه ما مسلمانان و عده‌ای مسیحیان هستند و معتقدند خداوند بر خلقت خود حاکمیت دارد. مدرنیسم و تجدد مبتنی بر «بشر محوری» است، بدین معنا که بشر را محور همه چیز قرار می‌دهد و نه خداوند را، به همین دلیل اگر نوعی اعتقاد به خداوند هم در دنیای غرب مدرن باقی‌مانده باشد، این اعتقاد جنبه حاشیه دارد و به متن زندگی روزمره مردم کاری ندارد. البته در ۵۰ سال اخیر کوششی برای تغییر این رویکرد صورت گرفته است، ولی هم تجدد و مدرنیسم و هم پسامدرنیسم در غرب رواج دارند و خداوند به‌صورتی که ما از قرآن کریم درک می‌کنیم و یا ادیان سنتی دیگر درباره او می‌اندیشند، در حیات فکری کسانی که دیدگاه تجدد را پذیرفته‌اند، جنبه مرکزی و محوری ندارد. در پاسخ به این پرسش که آیا خدا در غرب مرده و دین عقب نشسته است، این گفتار فیلسوف معروف آلمانی نیچه است که استغفرالله خدا مرده است.

رندی می‌گفت روی دیوار نوشته بود: خدا مرده است، امضا نیچه و کسی زیر آن نوشته بود: نیچه مرده است، امضا خدا. راجع به این عبارت مطالب زیادی نوشته شده که نیازی به تکرار آن‌ها نیست. این حرف نیچه را همه فلاسفه غرب قبول نکردند، اما برای خیلی‌ها خدا عملاً مرده است، بدین معنا که حتی اگر اعتقاد داشته باشند چنین نیرویی هست، ربطی به زندگی روزمره‌شان ندارد. نیروی الهی در حیات انسان غربی تضعیف شده و یا مرده است. شکی نیست از قرن هفدهم در غرب، به‌رغم آمدن نهضت پروتستان و جنگ‌های صد ساله با کاتولیک‌ها و همه حرکت‌هایی که با انگیزه‌های دینی انجام پذیرفتند، دین پله به پله عقب‌نشینی کرد. در دوره گالیله و دکارت جنبه لادری پیدا کرد و بعد رشته‌های دیگر به‌تدریج این جنبه را پیدا کردند و دین کم‌کم در مغرب زمین به حاشیه رفت.

در اواسط قرن بیستم پدیده جدیدی را در دنیا مشاهده می‌کنیم. کسانی که معتقد بودند سکولاریسم آینده بشر است و دین در تمام دنیا به‌تدریج عقب خواهد نشست، وقتی پدیده احیای علاقه به دین و بحث‌های دینی را -حتی به‌صورت افراطی در هند، دنیای اسلام، مسیحیت آفریقایی و حتی مسیحیت آمریکا مشاهده نمودند، حیرت کردند. خشونت و مسائل دیگر مستتر در برخی از این رویکردها بحث دیگری است، اما همین که دین بار دیگر مطرح شد، پرسش‌برانگیز بود. اکنون در سال ۲۰۱۵ هستیم؛ وضعیت را با سال ۱۰۱۵ در اروپا مقایسه کنید. در سال ۱۰۱۵ مسائلی که دین مستقیماً با آن‌ها سر و کار داشت کم بودند، اما امروز مساله‌ای که دین با آن ارتباط نداشته باشد کم است. به نقشه سیاسی دنیا نگاه کنید: ۹۰ درصد از جنگ‌ها و تخاصمات با دین ارتباط دارند. از نیمه دوم قرن بیستم به‌صورت صحیح یا غیرصحیح به دین توجه شد و دین بسیار زنده‌تر از آنی شد که خیلی‌ها تصور می‌کردند.

*آیا علیرغم اینکه نیروی الهی در حیات انسان غربی عقب نشسته و می‌گویید خدا عملاً در آن ساحت مرده است، آیا می‌توان

انتظار طلوع حقیقت و حکمت را در سپهر اجتماعی غرب معاصر کشید؟

انتظار طلوع حقیقت و حکمت در ذهن افراد را همیشه می‌شود داشت، چون فرد چه بداند، چه نداند، همیشه رابطه مستقیمی با خداوند دارد. به قول مولانا: «اتصال به تکلف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس». این اتصال همیشه هست و اتفاقاً بشر در قرن گذشته از تجدد زده و متوجه شد که در تجدد اشتباهاتی هست و دوباره به حکمت و حقیقت روی آورد. گسترش آیین Vedanta یا تصوف در غرب به قدری زیاد شد که مجلاتی فقط مثلاً مطالبی درباره ابن عربی چاپ می‌کردند. این تحول در قرن گذشته در عالم مادی‌گرا پیدا شد. گرچه می‌بینیم در نسل حاضر مادی‌گرایی و لادری‌گری توسعه یافته است، در مقابل، شاهد علاقه روزافزون به عرفان، حکمت و جنبه باطنی دین در مغرب زمین که زادگاه بی‌دینی بوده، هستیم.

*روش شناخت حقیقت اسلام در عصر زوال غرب مدرن چیست؟ شاخص‌ها و ویژگی‌های متد جلب و جذب جوانان غربی به گوهر دین براساس مشرب فکری شما کدامند؟

مسلمانان تا چند دهه اخیر موفقیت زیادی در شناساندن اسلام به غرب نداشتند و بیشتر شرق‌شناسان بودند که با دیدگاه‌های خاصی که با بسیاری از حقایق اصلی اسلام مخالف بود، سعی کردند اسلام را به غرب بشناسانند. بسیاری از این شرق‌شناسان اساساً منکر وحی اسلامی بودند و حتی قرآن را زاده عوامل تاریخی قرن هفتم می‌دانستند. خوشبختانه این روند در چند دهه اخیر تغییر کرده است. در حال حاضر دو گروه داریم: یکی غربی‌هایی که مسلمان شده‌اند و چون دیدگاه غربی را خیلی خوب می‌شناسند، غالباً عمیق‌ترین کتاب‌ها را در باره اسلام نوشته‌اند؛ مثل کسانی که سنت‌گرا هستند مانند مارتین لینگز، تیتوس بورکهارت، فریتیوف شوآن، رنه گنون و افرادی از این قبیل که پژوهش‌های بسیار عمیقی در معارف اسلامی دارند و غرب را هم خیلی خوب می‌شناسند.

دوم مسلمانانی که در غرب درس خوانده یا مانند من سال‌ها در آنجا زندگی کرده‌اند. این دو گروه کم‌کم در حال روش مستندی هستند که بتوان از طریق آن اسلام را به‌گونه‌ای که غربی‌ها می‌فهمند، معرفی کرد. بسیاری از مسلمانانی که انگلیسی یا فرانسه یاد می‌گیرند و راجع به اسلام می‌نویسند، به مطالبی که مورد علاقه غربی‌هاست توجه نمی‌کنند و خیال می‌کنند دارند برای مردم طائف یا اصفهان می‌نویسند - منتها به جای عربی یا فارسی به انگلیسی یا فرانسه - صحبت می‌کنند و به همین دلیل چندان موفق نبوده‌اند. متد بیان حقایق اسلام به تدریج در چند دهه گذشته ساخته شده است و دیگر لازم نیست از ابتدا شروع کرد.

این متد ویژگی‌هایی دارد که یکی از آن‌ها توجه عمیق به تاریخ تفکر غرب، نیازهای فلسفی، روانی و عقلانی مردم مغرب زمین، آشنایی کامل با مسیحیت و تا حدی یهودیت است که در غرب «دین اقلیت» بوده است. باید آثاری که این ادیان بر روح غربی‌ها گذاشته‌اند، شناخت. کسانی که می‌خواهند اسلام را به‌طور صحیح به غرب نشان بدهند، باید از آن آگاهی کامل داشته باشند. بسیار مهم است نظریات کارل مارکس و سن برنارد کلرو که بزرگترین قدیس و متفکر قرون وسطی بود و دستور جنگ‌های صلیبی را داد، مطالعه کنیم. آرای این دو درباره اسلام یکی است، در حالی‌که یکی پدر مسیحیت و دیگری پدر کمونیسم است! ولی وقتی به اسلام می‌رسند، آرایشان یکسان می‌شود. ما این رویکرد را در اسلام‌ستیزی حال حاضر غرب شاهدیم، گویی بسیاری از کسانی که علیه اسلام حرف می‌زنند متعلق به هزار سال پیش فرانسه هستند.

باید این نکات را آموخت، ما در کشورهای اسلامی به غرب‌شناس و مسیحیت‌شناس نیاز داریم. آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها قشون‌هایی از اسلام‌شناسان را دارند و شرق‌شناس‌ها سعی می‌کنند اسلام را از دیدگاه خودشان مطرح کنند، در حالی‌که ما در کشورهای اسلامی ۱۰ نفر مسیحیت‌شناس که واقعاً مسیحیت را بشناسند و زبان‌ها، تاریخ و افکارشان را بدانند، نداریم. این نقص بزرگ در حال حاضر در تمدن اسلامی وجود دارد.

*فلسفه اسلامی و فیلسوفان مسلمان در جهان معاصر و در عصر زوال فلسفه‌های ماتریالیستی چه رسالت‌هایی را به عهده دارند؟ آیا نیاز به احیای حکمت دینی حس نمی‌شود؟

اولین رسالت‌مان این است که فلسفه اسلامی را به‌طور اصیل به غرب بشناسانیم. خود من ۵۰ سال است مشغول این کارم. در غرب افرادی استثنایی مثل «هانری کربن» بودند که سعی کردند این کار را انجام دهند. در ۴۰، ۵۰ سال اخیر وضع خیلی بهتر شده است. در ۵۰ سال پیش اغلب مطالبی که راجع به فلسفه اسلامی در غرب وجود داشت، توسط متخصصان قرون وسطی غربی نوشته شده بود؛ اصلاً عنایتی به مکاتب بعد از قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) نمی‌شد. صحبتی از ملاصدرا، سهروردی و میرداماد در این کتاب‌ها نبود و انگار فلسفه اسلامی به ابن‌رشد خاتمه پیدا کرده بود. در حالی‌که در اثر کوشش‌های کوربن، حقیر و دیگران، این موضوع به‌کلی تغییر کرد و خوشبختانه ایرانی‌هایی مثل دکتر محقق و دیگران و هم غربی‌هایی غیر از کوربن، نظیر کریستین ژانوه در فرانسه و بسیاری دیگر در حال حاضر به این موضوع علاقمندند و آن را دنبال می‌کنند. خود ما با همکاری یک محقق انگلیسی تاریخ فلسفه اسلامی را در انتشارات روتلج ویراستاری کردیم. این کتاب تمام فلسفه اسلامی را در بر می‌گیرد و فصولی هم راجع به مکتب اصفهان و فلسفه در دوره قاجاریه - و نه فقط در دوره سلجوقی و آل‌بویه - دارد.

البته فلسفه ماتریالیستی کاملاً روبرو زوال نیست، اما به هر حال تضعیف شده است. فلسفه اسلامی برای دنیای امروز پیامی دارد که فقط از نظر تاریخی قابل توجه نیست، بلکه از لحاظ متن فلسفه و اهمیت فلسفه‌اش قابل توجه است، ولی اینکه آیا نیاز به بازسازی حکمت دینی احساس می‌شود یا نمی‌شود، جواب من این است که هم بله، هم خیر! در واقع همه آنچه که ما در طلبش هستیم، در سنت فلسفی و حکمی ما وجود دارد. من احیای حکمت دینی نظیر آنچه که اقبال می‌گوید را قبول ندارم. ما اول از همه باید خودمان را احیا کنیم، ولی در عین حال باید سنت حکمت را هم به لسان امروزی بشناسانیم و هم مطالب آن را برای حل مشکلاتی که الان وجود دارند به کار ببریم. مثلاً ملاصدرا از فلان کشف فیزیک صحبت نکرده، چون در دوره او برخی از

مسائل در فیزیک کشف نشده بودند، ولی الان با استفاده از همان اصول می‌توان درباره مباحثی که در علوم مطرح می‌شوند؛ مثلاً زیست‌شناسی، نظریه داروین و یا فیزیک، متافیزیک و اشکالاتی که به دین وارد می‌کنند، بحث کرد. بنده قبل از اینکه فلسفه بخوانم، ریاضی و فیزیک می‌خواندم، برای همین به این قضیه توجه زیادی کرده‌ام.

***وضع رهبری معنوی در جهان امروز چگونه است؟ آیا خلأ یک رهبری عام معنوی حس نمی‌شود و یا اساساً چنین نقشی در دنیای کنونی قابل تحقق و تصور نیست؟**

وضع رهبری معنوی در جهان امروز در همه جا یکنواخت نیست. بعضی از ادیان رهبران بسیار مهم معنوی دارند و در بعضی از ادیان - از جمله بیشتر مسیحیت - متأسفانه رهبران معنوی تراز اولی فعلاً در دسترس نیست. به نظر بنده خلأ یک رهبری عام معنوی اصلاً معنا ندارد. چه دین اسلام، چه ادیان دیگر از جمله دین هند معتقد به آمدن «چاکرا وارتنی» و به تعبیری مهدی خودشان هستند و از این نظر خیلی به دین ما شبیه‌اند. آن‌ها هم معتقدند کسی خواهد آمد و دو باره دین را احیا می‌کند. مسیحیان معتقد به بازگشت حضرت مسیح هستند، یهودی‌ها مسیح اولی را انتظار دارند و بودایی‌ها معتقدند که بودا از غرب خواهد آمد. خیلی جالب است که همه ادیان دنیا یک فرداشناسی یا معادشناسی شبیه به هم دارند و همگی می‌گویند وقتی او بیاید، از لحاظ معنایی وحدتی در جهان ایجاد می‌شود.

فرق تسنن با تشیع این است که معتقدیم حضرت مهدی فرزند امام یازدهم، امام حسن عسکری است، ولی سنی‌ها معتقدند کسی خواهد آمد که اسمش محمد است، اما نمی‌دانند که او کیست، به همین دلیل مهدویت در تاریخ تسنن به شکل دیگری جلوه کرده است. الان هم کسانی هستند که ادعای مهدویت می‌کنند. بنده صد در صد با این کارها مخالفم. ما باید در انتظار موعود واقعی باشیم. غیر از آن صحبت کردن درباره رهبری عام معنوی جهانی که چندین بار هم کوشش شده، از نظر بنده امر باطلی است. کنگره بزرگ ادیان در شیکاگو برگزار شد و چنین اهدافی داشت که کاملاً با آن مخالفم. رهبری دینی باید در داخل هر دین باشد. مسلمانان باید رهبری معنوی خوبی برای خودشان داشته باشند، مسیحی‌ها، بودایی‌ها، هندوها و یهودی‌ها همینطور. بعد این‌ها بیایند و با هم صحبت و درباره مسائل جهانی همفکری کنند و در مقابل تمام فلسفه‌های لادری، دروغ و مشکلاتی که الان دنیا را احاطه کرده است، همکاری کنند.

***آیا پدیده‌ای به نام بن‌بست فلسفه در غرب معاصر وجود دارد و در این صورت، آیا این بن‌بست‌ها راه را برای دین باز می‌کنند و فرصتی را برای رخنه در مدرنیته حاکم و بیداری و حس حقیقت‌جویی در غرب امروز فراهم می‌سازند؟ در غیر این صورت آیا بن‌بست‌های موجود در غرب تهدیدی برای دینداری و دینداران عصر حاضر هستند؟**

«مارتین هایدگر» گفت فلسفه غرب با من خاتمه پیدا می‌کند. «ریچارد رورتی» فیلسوف معروف آمریکایی هم که اخیراً فوت کرد، همین حرف را زد. به نظر من فلسفه غربی به بن‌بست فوق‌العاده بزرگی رسیده است و اینکه عده‌ای دارند در فلسفه‌های بودایی، هند و یا اسلامی جست‌وجو و درباره خود فلسفه بحث می‌کنند، به علت همین به بن‌بست رسیدن است. در این موضوع هیچ شکی نیست، ولی آیا این بن‌بست‌ها راه را برای دین باز می‌کنند یا نه؟ اگر ادیان به جنبه عقلانی و معنوی خودشان توجه جدی کنند، بله، ولی اگر نکنند، باز نخواهند کرد. امروز خیلی آسان‌تر است که شما در دانشگاه هاروارد راجع به فلسفه سهروردی یا شانکارا صحبت کنید، در حالی‌که تا قرن نوزدهم فلسفه غربی همه جا را گرفته بود و اصلاً فضایی برای فلسفه‌های غیرغربی وجود نداشت. در این شکی نیست، آیا این فرصتی است که امکان رخنه در مدرنیته را فراهم می‌کند یا نه؟ فرصت هست و رخنه هم پیدا شده است. افرادی مثل گنون و دیگران راجع به سنت صحبت کرده‌اند که نشان می‌دهد در دیوار بدون رخنه تجدد در قرن نوزدهم، رخنه ایجاد شده است. حالا اینکه از این شکاف حقیقت یا ادیان کاذب وارد شوند، امر دیگری است، چون خود این شکست باعث رشد بسیاری از ادیان کاذب هم شده است. معنویت کاذبی الان در همه جای دنیا هست که واقعاً ریشه دینی اصیل ندارد.

***معنویت‌های سکولار و آیین‌های معنوی برخاسته از مدرنیته چه روندهایی را در جهان امروز پیش‌رو دارند؟ آیا عرفان‌های کاذب سبب دین‌زدایی از جهان معاصر نشده است؟**

به نظر من تعبیر معنویت‌های سکولار معنی ندارد، مثل اینکه بگوییم آب خشک. سکولاریسم به معنای زمان و انکار معنویت و عالم بقاست، در حالی‌که معنایی که معنویت از آن مشتق می‌شود، در مقابل صورت قرار گرفته است. معنویت یعنی چیزی که مربوط به عالم بقاست. اگر معنویت سکولار را از نظر فلسفی تحلیل کنید، اصلاً معنا ندارد، ولی معمولاً مقصود این است که سکولاریسم را بشردوستی، طبیعت‌دوستی و امثال این‌ها تعریف کنند و به آن معنویت بگویند. این معنویت جدی نیست، ولی عده‌ای در دنیا این روند را دنبال می‌کنند. خیلی‌ها در اروپا و آمریکا به دین اعتقادی ندارند، ولی اگر پرنده‌ای را ببینند که بالش شکسته است، او را به درمانگاه می‌برند و معالجه‌اش می‌کنند. سگ‌ها را هم مثل ما با چوب و سنگ نمی‌زنند. سعی می‌کنند با حیوانات خیلی رؤف باشند. اگر گدایی را در خیابان ببینند پولی به او می‌دهند. یعنی فضایی را که ریشه همه آن‌ها دینی است گرفته، ولی قسمت دینی‌اش را از آن جدا کرده‌اند. در سطح اخلاقی نمی‌شود بر این افراد خرده گرفت. ما مسلمان‌ها خیلی وقت‌ها دروغ می‌گوییم، در حالی‌که خیلی‌ها هستند که به خدا اعتقادی ندارند، اما دروغ نمی‌گویند. نمی‌شود حقیقت را کتمان کرد.

این بحث بسیار مفصلی است که چگونه انسان فضیلتی را که ریشه‌اش الهی است حفظ می‌کند، اما منکر آن ریشه می‌شود و چرا بعضی‌ها ریشه را قبول دارند، ولی آن فضائل را دنبال نمی‌کنند؟ این بحث بسیار مفصلی است که الان نمی‌شود در آن وارد شد و بسیار مبحث قابل توجهی هم هست. عرفان‌های کاذب یکی از پدیده‌های قابل توجه امروزند که به نظر من بسیار به دین صدمه زده‌اند. ظاهرشان احیای دین است و باطناً به ریشه دین صدمه می‌زنند. در واقع اگر روند از بین رفتن حقیقت در جامعه

بشری امروز را دنبال کنیم، سه مرحله را طی کرده است: اول خود دین، بعد مخالفت با دین یعنی ماتریالیسم که ضد دینی و ضد معنوی است و در قرن نوزدهم با مارکسیسم به اوج خود رسید. فلسفه‌های علمی بی‌دینی در اواخر قرن نوزدهم در وین و در انگلستان سکولاریسم فلسفی مکتب تحصّلی، ثبوتی و امثالهم به وجود آمدند. مرحله بعدی دین کاذب است که می‌خواهد جایگزین هر دو شود. این جریان از اواسط قرن بیستم شروع شد و از هند هم آمد و اروپایی‌ها بعضی از گروه‌ها و پیشوایان مذهبی از قبیل کریشنامورتی را از هند آوردند و آواتارها و پیغمبران جدیدی را از آن‌ها ساختند که هنوز هم تا حدی هستند.

این در واقع یک نوع گول‌زنک در مقابل دین و عرفان واقعی است. تنها علاج آن هم حکمت عرفان است که می‌تواند پاسخ نقایص فلسفه بی‌دینی را بدهد. خیلی آسان می‌شود جواب تمام حرف‌های مارکس را فقط با ملاصدرا داد. اصلاً ضرورت هم ندارد وارد بحث‌های نقلی، حدیثی و قرآنی بشوید. کاملاً با منطق فلسفه حکمت متعالیه می‌شود به تمام خرده‌هایی که مارکس از نظر فلسفی می‌گیرد و به دیالکتیک ماتریالیستی که از نظر فلسفی پایه کمونیسم است، پاسخ دهیم. در مقابل عرفان کاذب، سنت است که می‌تواند جواب بدهد. من چون خودم سنت‌گرا هستم، این کار را کرده‌ام. گنون در آغاز قرن بیستم در دو کتاب بسیار مهم خطر عرفان‌های کاذب را قبل از اینکه گسترش پیدا کنند، گوشزد کرده بود. آن موقع اصلاً در ایران کسی نمی‌دانست عرفان کاذب چیست و در زبان فارسی چنین تعبیری وجود نداشت. در سال ۱۳۳۰ اگر کسی هم به دنبال عرفان بود، به دنبال مرحوم صفی‌علیشاه، شمس‌العرفا و امثال آن‌ها می‌رفت. این اصطلاح بعد از جنگ جهانی دوم باب شد و جواب آن هم در عرفان و حکمت سنتی است. برخی از پاسخ‌ها در آثار گنون و ... داده شده و کتاب‌های بسیاری در رد عرفان کاذب نوشته شده‌اند. عرفان کاذب چون نه ریاضت می‌خواهد، نه تمرین، نه روزه واقعی و هیچ زحمتی هم ندارد و ادعا می‌کند به انسان اشراق و عرفان می‌دهد، خیلی‌ها دنبالش می‌روند. مرکزش هم هندوستان بوده است. یکی از دوستانم که اروپایی بودایی است مزاح می‌کرد و می‌گفت هندوستان با عرفان کاذب از اروپا انتقام گرفته است! واقعاً همینطور هم هست.*

*منبع: نشریه عصر اندیشه، شماره ۶